

برنی ساندرز و سوسیالیسم بورژوازی

گردآوری: آرام نوبخت



گرایش
بلشویک
لنینیست‌های ایران
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها

| صفحه | فهرست |
|------|---|
| ۳ | ساندرز: قهرمان رفرمیسم چپ |
| ۱۰ | واقعیت اجتماعی در پس انتخابات امریکا |
| ۱۴ | ناسیونالیسم اقتصادی، جنگ و مبارزه برای سوسیالیسم بین المللی |
| ۱۹ | ساندرز و فریب «چپ» در سیاست سرمایه داری |
| ۲۵ | رأی ساندرز در آیووا |



ساندرز: قهرمان رفرمیسم چپ

آرام نوبخت

تابستان سال پیش بود که سناتور برنی ساندرز توانست با گرفتن ژست مخالفت سرسختانه با وال استریت و سلطه «طبقه میلیاردرها» بر حیات سیاسی امریکا، به عنوان یک «سوسیالیست دمکرات» خودخوانده عرض اندام کند. ساندرز با بهره برداری از محبوبیت رو به رشد سوسیالیسم در بین میلیون ها نفر از کارگران، جوانان و دانشجویان، رأی بیش از ۷,۵ میلیون نفر را به سوی خود جلب کرده و به این ترتیب به چالشی در برابر هیلاری کلینتون، وزیر امور خارجه سابق و پیشتاز کنونی حزب دمکرات تبدیل شده است.

تداعی شدن ساندرز با «سوسیالیسم»، یک عنصر کلیدی در جلب حمایت ها از او در بین نسل جدید کارگران و جوانانی است که به درستی سرمایه داری را سرچشمه انحطاط اقتصادی، بحران مالی و جنگ بی پایان می بینند.

سال ۲۰۱۵، «سوسیالیسم» واژه ای بود با بیشترین بازدید در فرهنگ لغات انگلیسی وبستر. یکی از نظرسنجی های اخیر YouGov در ماه ژانویه نشان می دهد که رأی دهندگانی با کم تر از ۳۰ سال سن، با نسبت ۴۳ به ۳۲ درصد، سوسیالیسم را به سرمایه داری ترجیح می دهند؛ اختلافی که با در نظر داشتن حملات بی وقفه رسانه های غالب به سوسیالیسم، قابل توجه و معنادار است.

اما «سوسیالیسم» ساندرز، چیزی بیش از یک واژه توخالی نیست. حتی یک صنعت را هم نمی توان سراغ گرفت که ساندرز خواهان اعمال مالکیت عمومی و کنترل و مدیریت دمکراتیک کارگران بر آن شده باشد: نه شرکت های نفتی، نه صنعت تسلیحات، نه بخش خدمات عمومی، نه حتی وال استریت- به عنوان ترجیح بند انتقادهای او- که اقتصاد امریکا و جهان را به ورطه عمیق ترین بحران اقتصادی در قیاس با «بحران بزرگ» دهه ۱۹۳۰ کشاند.

خصلت تماماً پوچ و توخالی «سوسیالیسم» ساندرز در مناظره پنج شنبه شب او با هیلاری کلینتون در بروکلین نمایش داده شد. ساندرز در این جا پیشنهاد تجزیه بزرگ ترین بانک های امریکا را می دهد، بانک هایی که سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ حکومت فدرال با بسته نجات مالی خود سر پا نگه داشته بود؛ او خواهان تجزیه بانک ها است تا امریکا یک «اقتصاد پویا با یک نظام مالی رقابتی» داشته بود، و نه آن که از چهارچوب سرمایه داری خارج شود. اما او همین وظیفه را هم به عهده خود بانک ها می گذارد و می گوید که «صلاح» نیست که حکومت درباره فروش دارایی بانک ها تصمیم بگیرد. نه فقط هیچ چیز رادیکالی در این صحبت ها پیدا نمی شود، بلکه بیش تر مخاطب را به یاد محافظه کاران دوآتشه حامی اقتصاد بازار آزاد می اندازد که با شنیدن زمزمه های دخالت حکومت در امور بانک ها در دوره بحران به شدت برآشفته بودند و حتی این را اقدامی «کمونیستی» می دانستند! ساندرز در این مناظره به کرات تکرار می کند که «مدل کسب و کار وال استریت شیادانه است». بنابراین نتیجه منطقی صحبت های ساندرز این است که شیادان می توانند هم چنان بی هیچ مانعی به فعالیت خود ادامه دهند، منتها در سطحی کوچک تر.

تجزیه بانک های بزرگ وال استریت، به هیچ وجه یک سیاست سوسیالیستی نیست. یک مطالبه سوسیالیستی بالعکس اعمال مالکیت عمومی و کنترل دمکراتیک کارگران بر نظام بانکداری را پیش می کشد، تا به این ترتیب منابع جامعه برای رفع نیازهای اجتماعی و نه انباشت ثروت شخصی اریستوکراسی مالی استفاده شود. حتی ملی کردن بانک ها هم بدون قید کنترل دمکراتیک از پایین، یک خواست سوسیالیستی نیست. چرا که در این حالت با ملی شدن بانک ها، نه فقط عملاً ضرر و زیان آن ها بر طبقه کارگر سرشکن می شود، بلکه مدیران ارشد و رده بالای همین بانک ها بی هیچ مشکلی هم چنان خود را با پاداش های کلان و انواع شیادی ها فربه می کنند (این که بین سال های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۲ ثروتمندترین ۱ درصد صاحبان درآمد در امریکا، ۱۰۵ درصد کل عواید درآمدی در این کشور را به جیب زد، نمی تواند فرمول معجزه آسای دیگری داشته باشد). ساندرز نه قرار است و نه می خواهد که دست به ترکیب مالکیت خصوصی بر بانک ها بزند، بلکه تنها خواهان تقسیم آن به واحدهای کوچک تری است تا به زعم او یک «نظام مالی رقابتی» ایجاد شود.

پیشنهاد کاهش ابعاد بانک های بزرگ، در واقع موضع بخشی از خود طبقه حاکم امریکا است. به عنوان مثال بانک مرکزی شعبه مینیاپولیس و رئیس آن «نیل کاشکاری»، با برگزاری نشست ها و کنفرانس های عمومی همین طرح را تبلیغ می کنند. نیل کاشکاری، از بانکداران سابق «گولدمن ساکس» و از مقامات خزانه داری امریکا در دوره حکومت بوش، مدیر برنامه ۷۰۰ میلیارد دلاری نجات بانک ها به نام TARP بود.

ساندرز، ۱۹ نوامبر سال پیش در تنها سخنرانی عمومی خود حول موضوع سوسیالیسم در «دانشگاه جورج تاون»، سیاست های خود را به عنوان بسط و گسترش طرح «نیو دیل» فرانکلین روزولت و «جامعه بزرگ» لیندن جانسون معرفی کرد؛ این طرح ها اصولاً چیزی نبودند جز اصلاحات لیبرالی برای حفظ سرمایه داری و نه پایان دادن به آن. ساندرز در این جا رک و راست و بدون هرگونه ابهامی می گوید: «من اعتقادی ندارم که حکومت باید مالک ابزار تولید باشد... من به شرکت های خصوصی ای اعتقاد دارم که در امریکا شکوفا می شوند، دست به سرمایه گذاری می زنند و رشد می کنند».

این سیاست داخلی، البته که باید با یک سیاست خارجی متناسب هم تکمیل می شد. به همین دلیل است که ساندرز در همین سخنرانی اشاره می کند «ما باید برای رویارویی با مخاطرت پیش روی امنیت در قرن بیستم، سازمانی نظیر ناتو ایجا کنیم... باید با شرکای خود در ناتو کار کنیم و ائتلاف خود را به نحوی گسترش دهیم که روسیه و اعضای اتحادیه عرب را در بگیرد». نه فقط این، که پا را فراتر می گذارد و می گوید: «اجازه دهید به ملک عبدالله نه فقط به خاطر ملاحظات هوشمندانه او، بلکه همین طور بابت نقشی که کشور کوچک او در تلاش برای برخورد با بحران مهیب پناهندگی در منطقه ایفا می کند، تبریک بگویم».

سیاست های ساندرز در قبال مشاغل، بهداشت و درمان، آموزش و نظایر این ها، حتی در قیاس با طرح های پیشنهادی «حزب مردم» در دهه ۱۸۹۰ و احزاب «ترقی» و «کارگر و کشاورز» اوایل قرن

بیستم که خواهان مالکیت عمومی به راه آهن و خدمات عمومی و تجزیه انحصارات بودند، کم‌تر رادیکال است.

سابقه تاریخی پیشنهاد «بدیع» ساندرز برای وال استریت- تجزیه بانک‌ها از سوی خودشان- به تجزیه صنعت مخابرات در سال ۱۹۸۴ برمی‌گردد. شرکت مخابراتی انحصاری AT&T با ترغیب دولت خود را به هفت بخش تقسیم کرد و این سرآغاز فرایند مقررات زدایی و بزخری‌داری‌ها و ادغام‌هایی بود که به فاجعه‌ای تمام‌عیار برای کارگران این صنعت تبدیل شد. اعتصاب فعلی ۳۹ هزار کارگر «مخابرات و رایزن»، اعتراضی قوی به همین فاجعه است. ساندرز نیز در صف اعتراضی کارگران و رایزن حضور یافت و اتفاقاً مورد استقبال رهبری «اتحادیه کارگران ارتباطات امریکا» قرار گرفت که تاکنون هر بار یک اعتصاب از پس دیگری را به سرمایه‌داری واگذار و فروخته است. در این شرایط یک سوسیالیست انقلابی، خواهان ملی‌سازی و رایزن و سایر شرکت‌های مخابرات تحت کنترل و مدیریت دمکراتیک کارگران می‌شود. اما ساندرز دقیقاً به این دلیل وارد چنین حوزه‌هایی نمی‌شود که سوسیالیست بورژوایی است. در عوض او به تکرار همان طرح‌هایی بسنده می‌کند که خود مسبب وضعیت اسفبار بخش مخابرات هستند.

ساندرز اواخر بحث خود در بروکلین با ذوق زدگی و خودستایی از جلب میلیون‌ها رأی، هم از جانب دمکرات‌ها و هم جوانان، گفت: «احساس غرور می‌کنم که میلیون‌ها جوان که سابقاً درگیر سیاست نبودند، الآن دارند وارد سیاست می‌شوند» و این که «من معتقدم که باید درهای حزب دمکرات را به سوی این مردم گشود».

ساندرز با همین گفته، به وضوح نشان می‌دهد در شرایط بحران سیاسی ساختار دو حزبی امریکا و ریزش شدید پایه‌های مردمی دمکرات‌ها به دنبال سیاست‌های حکومت اوپاما، مشغول کانالیزه کردن نارضایتی جامعه به پشت صفوف حزب دمکرات و احیای اعتبار سیاسی این حزب، با پنهان شدن در پشت صفت «مستقل» و «سوسیالیست» است. سماجت چپ فرمیست به عدم درک

موضوعی چنین ساده، نه به خاطر بهره‌ هوشی پایین، که دقیقاً به دلیل ماهیت طبقاتی سازشکار آن است.

ساندرز شبیه خروسی است که تصور می کند خورشید با بانگ او طلوع می کند. این که میلیون ها نفر از کارگران و جوانان امریکا به چپ چرخش کرده اند، نه به خاطر شخص ساندرز و لفاظی های او، بلکه به دلیل بحران اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری امریکا و جهان است. به بیان دیگر، محبوبیت سوسیالیسم در بین نسل های جدید کارگران و دانشجویان را باید در ورشکستگی و افول سرمایه داری امریکا جست. با گذشته هفت سال از بحران مالی ۲۰۰۸، نه فقط علامتی از «بهبود» واقعی در کار نیست، بلکه طبقه کارگر به بهانه بحران غارت شده است.

به دنبال انتشار اسناد موسوم به «اوراق پاناما» که پرده از ابعاد وسیع طرح های پولشویی و فرار مالیاتی صدها شرکت صوری و جعلی متعلق به سرمایه داران اقصی نقاط دنیا بر می دارد، گزارش اخیر سازمان بریتانیایی «آکسفام» نیز نشان می دهد که ۵۰ مورد از بزرگ ترین ابرشرکت های امریکا، برای اجتناب از پرداخت مالیات بر درآمد، نزدیک به ۱,۴ تریلیون دلار سود خود را در حساب های برون مرزی، به خصوص در بهشت های مالیاتی جزایر برمودا و کیمن نگهداری می کنند.

گزارش سال پیش «مؤسسه مطالعات سیاستگذاری» نشان می دهد که کل پاداش پرداختی به کارکنان وال استریت، دو برابر کل پرداختی سالانه به ۱ میلیون کارگر امریکایی تمام وقت با حداقل دستمزد فدرال ۷ دلار و ۲۵ سنت در ساعت است.

بنا به داده های «مؤسسه پژوهش های صلح بین المللی استکهلم»، ایالات متحده امریکا با صرف تقریباً ۶۰۰ میلیارد دلار هزینه نظامی (که با در نظر داشتن «بودجه مخفی» و «بودجه احتیاطی» برای جنگ های عراق و افغانستان و سایر هزینه های پنهانی به ۱ تریلیون دلار نیز می رسد)، هم چنان طلایه دار میلیتاریسم جهانی است.

به گفته «اداره بودجه کنگره»، سرمایه گذاری عمومی در زیرساخت های حمل و نقل و آب، از نقطه اوج آن در سال ۲۰۰۳ (مقارن با حمله نظامی حکومت بوش به عراق)، ۲۳ درصد کاسته شده است.

در نتیجه اکثر لوله های آب در امریکا بیش از ۱۰۰ سال عمر کرده اند و هنوز تعدادی زیادی از شهرها از لوله کشی تماماً سُرَبی برخوردارند.

یافته های «مؤسسه بروکینگز»، انحطاط فاجعه بار موقعیت اجتماعی طبقه کارگر امریکا را روشن تر می شود. این یافته ها از پی گزارش های تازه ای می آیند که مؤید افزایش تند میزان مرگ و میر کارگران سفیدپوست جوان و میانسال، به خصوص به دلیل مصرف مواد مخدر، الکل و خودکشی، هستند. سایر گزارش های جدید نشان دهنده افت سریع امید به زندگی امریکایی های فقیرتر میانسال و معکوس شدن روند چندین دهه کاهش مرگ و میر اطفال هستند.

همه این ها بستر عینی و مادی توجه عمومی به سوسیالیسم هستند، و ساندرز نیز موقتاً توانسته از همین شرایط منتفع شود. پدیده ساندرز، جزئی از یک پدیده بین المللی است. سرمایه داری جهانی که هر روز با یک رسوایی جدید و افزایش مقاومت و اعتراضات اجتماعی با ریاضت اقتصادی و سرکوب حقوق دمکراتیک رو به رو می شود، به رفرمیسم چپ به عنوان ابزاری برای مهار این رادیکالیسم و خرید وقت تنفس و سازماندهی گرایش های راست افراطی نیاز دارد. پدیده ساندرز و پدیده ترامپ، نمایندگان این دو گرایش بنیادی در درون طبقه حاکم هستند. از این جهت است که رفرمیسم چپ، نقش مکمل و عصای دست خود سرمایه داری را ایفا می کند. تحولات تراژیک سال گذشته در یونان و خیانت های خیره کننده «سیریزا»، آیینة تمام نمای مسیر بعدی نیروهای مشابه در سایر کشورها به محض کسب قدرت است. پیامدهای یک سال شکست مبارزه طبقاتی، می تواند به راحتی مبارزه طبقاتی را یک دهه کامل وادار به عقبگرد یا خاموشی کند. طنز تلخ ماجرا در این است که چپ رفرمیست سال ها به بهانه عدم آمادگی شرایط عینی و ذهنی جامعه، از هرگونه اشاره به چشم انداز سوسیالیستی طفره می رفت. اما اکنون که همین شرایط مهیا است، به جای انجام وظایفی که تا به امروز به تعویق انداخته است، آن ها را با سادگی به سیاستمداران بورژوازی نظیر ساندرز محول می کند. چپ رفرمیست به خصوص در ایران حتی با مقوله ای به نام «حمایت مشروط» هم بیگانه است و تمام هست و نیست سیاسی خود را یک جا در کاسه حمایت از اشخاص و گروه های مختلف می ریزد، بدون این که روشن کند در صورت عدم تحقق وعده های «ساندرز» ها، دست کم گام بعدی چه

خواهد بود. بسیاری از فرمیست‌های چپ حتی فراموش می‌کنند که برای این کار هم باید از پیش سازمانیافته باشند تا بتوانند از موضع «ما» وارد دخالتگری و اظهارنظر شوند، و نه این که به صورت انفرادی برای خالی نبودن عریضه گاه و بی‌گاه وارد دخالتگری‌هایی شوند.

تجرباتی مانند «جنبش اشغال وال استریت» در آمریکا یا تظاهرات وسیع کنونی در فرانسه علیه تغییرات ارتجاعی قانون کار و اعتراضات گستردهٔ بریتانیا به دنبال رسوایی مالی دیوید کامرون، همه و همه ضرورت رهبری انقلابی را یادآوری می‌کنند.

یک گرایش سوسیالیست انقلابی در آمریکا وظیفه دارد که با هدف افشا کردن ماهیت ساندرز، در میان حامیان او فعالیت کند. مرکز این فعالیت، تدوین برنامه‌ای انتقالی است، متشکل از مطالباتی که بتواند سطح آگاهی موجود را به آگاهی سوسیالیستی پیوند بزند و به علاوه اتحادیه‌های سازشکار را وادار به اعلام موضع کند: افزایش حداقل دستمزد ساعتی، ملی‌سازی صنایع و بانک‌های کلان تحت مدیریت و کنترل کارگری، مالیات تصاعدی بر درآمد شرکت‌های بزرگ، مبارزه با میلیتاریسم و مداخلات خارجی، دفاع از حقوق دمکراتیک (اعم از بومیان، سیاهان، لاتین‌تبارها و...) و غیره. از این پس مسأله، دخالت روزمره در تمام جنبش‌های اجتماعی است: از اعتراضات مردم شهر «فلینت» (ایالت میشیگان) به رسوایی مسمویت به دلیل لوله‌های پوسیده سربی آب تا اعتراضات به ورشکستگی و نابودی مشاغل در «دیترویت»؛ از اعتراضات کارگران مخابرات «ورایزن» تا اعتراضات سیاهپوستان به خشونت پلیس؛ از کمپین افزایش حداقل دستمزد تا سازماندهی تظاهرات ضد جنگ؛ یک گرایش سوسیالیستی انقلابی، در بستر این شرایط و دخالتگری هست که برای تبدیل شدن به رهبری انقلابی اعتبار پیدا می‌کند.

۱۷ آوریل ۲۰۱۶

واقعیت اجتماعی در پس انتخابات امریکا

نایلز ویلیامسون

پژوهشی که همین هفته از سوی «مجله انجمن پزشکی امریکا» درباره گسترش شکاف در سطح امید به زندگی در ایالات متحده امریکا منتشر شد، شواهد جدیدی از تأثیر فراگیر نابرابری اجتماعی در این کشور ارائه می کند.

این گزارش، بر مبنای بررسی تقریباً ۱,۴ میلیارد پرونده مالیاتی، این واقعیت را مستند می کند که درآمد بالاتر، قویاً با طول عمر بیشتر ارتباط دارد. این مطالعه نشان می دهد که شکاف میان ثروتمندترین و فقیرترین یک درصد جامعه، ۱۴,۶ سال برای مردان و ۱۰,۱ سال برای زنان است. به علاوه اثبات می کند که امید به زندگی برای افرادی در گروه ثروتمندترین ۵ درصد صاحبان درآمد بین سال های ۲۰۰۱ و ۲۰۱۴ تقریباً سه سال افزایش یافته، در حالی که برای پنج درصد پایینی، این افزایش بسیار ناچیز و قابل چشم پوشی بوده است.

پژوهشگران اعلام کردند که امید به زندگی مردان ۴۰ ساله امریکایی در گروه یک درصد پایینی توزیع درآمد، مشابه است با متوسط امید به زندگی مردان ۴۰ ساله در پاکستان و سودان. «انگس دیتون»، اقتصاددان برنده جایزه نوبل، گفت: «گویا بالاترین صدک های درآمدی، به یک دنیا از بزرگسالان ثروتمند و نخبه تعلق دارند؛ در حالی صدک های درآمدی پایین، به دنیاهای جداگانه فقر تعلق دارند، دنیاهایی که هر یک به شکلی ناراحت و ناخوش هستند».

«دیتون» و «ان کیس»، اقتصاددان دانشگاه پرینستون، سال گذشته گزارشی را منتشر کردند که نشان دهنده صعود قابل توجه میزان مرگ و میر کارگران سفیدپوست میانسال امریکایی در طول پانزده سال گذشته بود، آن هم به دلیل افزایش سریع مرگ های ناشی از خودکشی، مصرف مواد مخدر و الکل - یعنی بیماری های متعارف در دوره محرومیت اقتصادی و اجتماعی.

شرایط وخیم و حاد امریکا نه نتیجه نیروهای اقتصادی غیربشری- دیگر چه رسد به خرابکاری های فردی- بلکه پیامد سیاست های عامدانه ای است که در طول چهار دهه گذشته برای وادار کردن طبقه کارگر به پرداخت بهای بحران و انحطاط سرمایه داری امریکا، از سوی طبقه حاکم امریکا دیکته شده و به دست هر دو حزب سیاسی اصلی آن به مورد اجرا در آمده است.

طبقه کارگر از عقبگرد تاریخی موقعیت اجتماعی خود آسیب دیده است. رونق پساجنگ، یعنی دوره ای که به نظر می رسد این ادعای رفرمیستی عناصری از حقیقت را دارد که «موج مد، همه قایق ها را بالا می برد»، مدت ها است که جای خود را به چندین دهه صنعت زدایی، افزایش طفیلی گری مالی و حملات بی امان به مشاغل و استانداردهای زندگی کارگران داده است. درآمد و ثروت چه در دوره دمکرات ها و چه جمهوری خواهان، بیش از پیش در دستان یک اشرافیت مالی متمرکز شده و پیامدهای ویرانگری برای کارگران و جوانان داشته است.

سازمان های اتحادیه های کارگری که به دست طبقه کارگر در جریان مبارزات توده ای دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ ساخته شدند، حساس ترین نقش را در این ضد انقلاب اجتماعی، به عنوان یورشوری که از زمان فروپاشی نظام سرمایه داری جهانی در سال ۲۰۰۸ تشدید شده است، ایفا کرده اند.

اتحادیه ها بر مبنای برنامه ناسیونالیستی و حامی سرمایه داری خود، با تبدیل شدن به شرکای مستقیم شرکت ها و حکومت ها در تحمیل وزن کامل بحران بر گرده طبقه کارگر، به بحران های فزاینده سرمایه داری امریکا واکنش نشان دادند. این اتحادیه ها در نابودی میلیون ها شغل، تباهی دستمزدها و مزایا و تحمیل شرایطی مشابه با بیگارخانه ها، همه و همه به اسم افزایش رقابت پذیری ابرشرکت های امریکایی در برابر رقبای بین المللی آن ها، همکاری داشته اند. برای این منظور آن ها با سرکوبی مقاومت طبقه کارگر، نقش یک نیروی پلیس صنعتی را برای طبقه حاکم ایفا کردند. اعتصابات، که واقعیت روزمره زندگی در امریکا بودند، تقریباً به طور کامل ناپدید شده اند.

بهای بسته های نجات جنایتکاران مالی مسئول سقوط وال استریت در سال ۲۰۰۸ و رکود بزرگ، به واسطه ریاضت بی رحمانه در امریکا و سرتاسر جهان پرداخت شد. در دوره حکومت اوباما، ۹۵

درصد کلّ عواید درآمدی، به ثروتمندترین یک درصد اختصاص یافته است. امروز، سهمی از تولید ناخالص داخلی امریکا که نصیب کارگران می شود، در پایین ترین سطح نسبت به زمان جنگ جهانی دوم است، و در عوض سهم سود شرکت ها از آن، در بالاترین سطح.

در سابق اگر چنین سیلی از مطالعاتی که نشان دهنده وضعیت مشقت بار زندگی میلیون ها امریکایی هستند منتشر می شد، بخش هایی از دستگاه سیاسی حاکم و رسانه ها از آن به عنوان رسوایی سیاسی نام می بردند. امروز، این موضوعات در بهترین حالت با توجه سرسری رسانه ها رو به رو می شوند و سپس سریعاً از طرف دستگاه سیاسی کنار می روند و عموماً نادیده گرفته می شوند.

تقریباً هیچ اشاره ای از سوی دو کاندیدای ریاست جمهوری هر دو حزب امریکا به گزارش های افزایش میزان مرگ و میر کارگران، سطح بهت آور مرگ و میر اطفال در میان فقرا و افزایش شکاف امید به زندگی میان فقیر و غنی نمی شود.

برنی ساندرز، کاندیدای ریاست جمهوری حزب دمکرات و «سوسیالیست» خودخوانده، در جستجوی آن است که با محکوم کردن نابرابری درآمدی در سخنرانی های کارزار خود، از خشم به جوش آمده مردم نسبت به محرومیت اقتصادی و ناامنی بهره برداری کند. او درباره وضعیت واقعی روزمره پیش روی کارگران و جوانان یا چیزی نمی گوید یا کم می گوید و از هر گونه اشاره به سیاست های ریاضتی وحشتناک حکومت اوباما طفره می رود.

ساندرز هیچ چیز درباره کاهش ۵۰ درصدی حقوق و دستمزدهای کارگران تازه استخدام شده خودروسازی از طرف حکومت اوباما به عنوان بخشی از بسته نجات مالی او به «جنرال موتورز» و «کرایسلر» نمی گویند؛ درباره حمایت حکومت از غارت صندوق های مزایای بازنشستگی و بهداشت و درمان کارگران در جریان ورشکستگی «دیترویت» سکوت می کند. از هر گونه اشاره به کاهش ممتد بن های مواد غذایی با تصویب کاخ سفید طفره می رود.

حزب دمکرات که ساندرز در تلاش است اپوزیسیون رو به رشد طبقه کارگر را به پشت آن کانالیزه کند، شریک و همدست تمام و کمال در ضد انقلاب اجتماعی است. دمکرات ها از زمان الغای رفاهیات

در دهه ۱۹۹۰ به دست کلینتون، تا تهاجم اوباما به مزایای سلامتی میلیون ها کارگر تحت برنامه «اوباما کر»، به عنوان ابزار وال استریت و نخبگان شرکت ها عمل کرده اند.

پیش شرط هرگونه مبارزه جدی علیه نابرابری، جنگ و دیکتاتوری، گسست کامل و بی چون و چرا از حزب دمکرات و کلیه نمایندگان سیاسی طبقه حاکم است. تنها بر این اساس است که کارگران امریکا می توانند یک برنامه سوسیالیستی را پیش ببرند که منطبق با منافع آنان است و آنان را با برادران و خواهران طبقاتی شان در سرتاسر جهان علیه شرکت ها و بانک های فراملیتی متحد می سازد.

این چشم اندازی است که باید در تقابل با کلیه تلاش ها به مسدود کردن مسیر تکامل یک جنبش سیاسی حقیقتاً سوسیالیستی و مستقل طبقه کارگر، به انتخابات ۲۰۱۶ وارد کرد.

۱۳ آوریل ۲۰۱۶

ناسیونالیسم اقتصادی، جنگ و مبارزه برای سوسیالیسم بین المللی

نیک بیمز

رواج ناسیونالیسم اقتصادی که در شرایط تعمیق بحران اقتصادی، بیکاری گسترده و وخامت وضعیت اجتماعی دارد در حیات سیاسی یک کشور از پس دیگری نقش به مراتب برجسته تری به خود می گیرد، مسائلی اساسی نظیر چشم انداز و جهت گیری طبقه کارگر بین المللی را طرح می کند.

در کارزار موسوم به «Brexit» - رفراندوم ۲۳ ژوئن حول خروج یا عدم خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا- هم طیف مدافعین «خارج شدن» و هم طیف مدافعین «باقی ماندن»، منافع بخش های مختلف بورژوازی بریتانیا را بازتاب می دهند. در ایالات متحده آمریکا نیز کارزارهای انتخابات ریاست جمهوری رقیب برجسته جمهوری خواه، «دونالد ترامپ» و همین طور «برنی ساندرز»، کاندیدای دمکرات «سوسیالیست» خودخوانده، بر مبنای یک دستور کار اقتصادی ناسیونالیستی مشغول جلب حمایت هستند.

ترامپ در جستجوی بهره برداری از خشم و خصومت به حق کارگران نسبت به نابودی مشاغل و وضعیت معاش با تعطیلی کارخانه ها و برون سپاری مشاغل به مناطقی با نیروی کار ارزان، وعده «بازگردان دوباره شکوه به آمریکا» را می دهد و معاهدات تجاری «ناعادلانه» را تقبیح می کند، در حالی که ساندرز توافقات تجاری با چین و مکزیک را به عنوان «دزدیدن مشاغل امریکایی» آماج حملات خود قرار می دهد.

هر دو جبهه با وجود اختلافات خود، یک پلتفرم مشترک دارند. هر دو در تلاش اند که مسأله «صدور مشاغل» را از بنیان آن، یعنی خود نظام سرمایه داری و انگیزه اش برای سود جدا کنند.

آن ها نه فقط سخنگوی کارگران آمریکا نیستند، بلکه منافع بخش هایی از طبقه حاکم را انعکاس می دهند که خود را از قائله شرکت های بزرگ فرامولی عقب می بینند؛ هدف آن ها هم استثمار طبقه کارگر است، استثماری که کم تر از رقبایشان بی رحمانه نیست.

تردیدی نیست که هدف از توافقات متعدد به اصطلاح «تجارت آزاد»، پیشرفت شرایط اقتصادی و اجتماعی نیست، بلکه برای منتفع کردن شرکت های غول پیکر طراحی شده اند، به طوری که برای تضمین حداکثر سود به بهای طبقه کارگر جایی برای عملیات خود پیدا کنند.

اما از این گفته نمی توان نتیجه گرفت که کارگران در تقابل با این توافقات و تدارکات ارتجاعی آن و رأی مثبت بخش های مسلط نخبگان مالی و شرکت ها، باید از زاویه ناسیونالیستی رأی منفی بدهند. کارگران باید چشم انداز مستقل خود را متکی بر یک تحلیل علمی و حساب شده تکامل دهند.

چنین تحلیلی با طرح این پرسش آغاز می شود: کارزار ناسیونالیسم اقتصادی به کدام سو می رود؟ پیامدهای بازگشت به اقتصادهای ملی منزوی چه خواهد بود؟ تاریخ خونین و سرشار از شکنجه قرن بیستم پاسخ را می دهد.

توسل به ناسیونالیسم اقتصادی از بطن فروپاشی نظام سرمایه داری جهانی که علانم آن از بحران مالی سال ۲۰۰۸ دیده شد، بیرون می آید. آخرین تلاشی بزرگ نظام سرمایه داری که با آغاز جنگ جهانی اول شروع شد و به «بحران بزرگ» انجامید، نشان می دهد که این روند به کدام سو می رود. ظهور ناسیونالیسم اقتصادی در دهه ۱۹۳۰، به طوری که هر کشور در تلاش بود با برپایی موانع گمرکی و تعرفه خود را در برابر سقوط بازار جهانی محافظت کند، به فاجعه ختم شد.

تخمین زده می شود که از زمان معرفی قانون حمایت گرای موسوم به «اسموت-هاولی» در امریکا در ژوئن ۱۹۳۰ تا اواخر ۱۹۳۲، تجارت جهانی بین نیم تا دو سوم کاهش یافت که منجر به ازهم پاشیدگی و نه پیشرفت تمام اقتصادها شد. پیامد اجتناب ناپذیر آن جنگ جهانی دوم و بازگشت به بربریت بود.

منطق ارتجاعی ناسیونالیسم اقتصادی به وضوح هرچه تمام در مورد آلمان مشاهده شد. آدولف هیتلر بر مبنای یک برنامه خودکفایی اقتصادی به قدرت رسید. اما طی دوره بسیار کوتاهی بحران اقتصادی شروع به نشو و نما کرد، چرا که این سیاست با تنگناهای حصار دولت-ملت آلمان به مشکل برخورد

کرده بود. بنابراین توسعه اقتصاد ملی، بسط قلمرو را می طلبید (سیاست «لبنسراوم»). از ۱۹۳۶ به بعد کل سیاست اقتصادی رژیم هیتلر متکی بر فتح نظامی بود، برنامه ای که مستقیماً به جنگ جهانی دوم و تمام رعب و وحشت های متعاقب آن انجامید.

طبقه کارگر برای تعیین موضع خود می بایست نقش سرمایه داری را در توسعه تاریخی بشریت درک کند.

همان طور که مارکس و به دنبال او تروتسکی همواره تأکید کردند، صعود و ترقی بشریت متکی بر توسعه بهره وری اجتماعی کار است که این نیز خود مبنای تمام پیشرفت اجتماعی و اقتصادی به شمار می رود. سرمایه داری با درهم شکستن تنگناهای «پارتیکولاریسم» فئودالی و استقرار دولت-ملت ها، سکوی پرتاب نیرومندی را برای توسعه نیروهای مولد و تمدن مدرن فراهم آورد.

اما رشد نیروهای مولد در مرزهای دولت ملی متوقف نشد. طی ۱۷۵ سال گذشته این رشد به واسطه بسط تجارت بین المللی و توسعه سرمایه گذاری به هر گوشه جهان، و همین طور به واسطه تکامل تولید جهانی شده بر اساس توسعه بیش تر تقسیم کار بین المللی در سه دهه اخیر، بیش از پیش خصلتی جهانی به خود گرفته است.

جهانی شدن حیات اقتصادی فی نفسه یک پیشرفت مترقی عظیم است؛ چرا که بهره وری اجتماعی کار را افزایش می دهد و از این رو بنیان های مادی لازم را برای تکامل جامعه ای که در آن برای نخستین بار در تاریخ منافع اقتصادی و فرهنگی کل مردم جهان و نه یک اقلیت ممتاز می تواند محقق و پیش برده شود، فراهم می آورد.

با این حال این پتانسیل عظیم نمی تواند در چهارچوب خفه کننده سود سرمایه داری و نظام دولت-ملت تحقق پیدا می کند. در عوض این تنگناها ناگزیر و به طور مهارناپذیری به جنگ و سقوط به بربریت می انجامند.

در نتیجه وظیفه تاریخی سترگ پیش روی ما، نه بازگرداندن نیروهای مولد به چهارچوب ارتجاعی و کهنه نظام دولت-ملت (آن طور که مخالفین ناسیونالیسم اقتصادی چه از چپ و چه راست پیشنهاد می کنند)، بلکه رها ساختن نیروهای مولد با الغای چهارچوب ارتجاعی اجتماعی و سیاسی مانع رشد آن است.

این یک ایده آل تخیلی نیست. بنیان مادی برای این رهایی با جهانی شدن خود تولید ایجاد شده است. جهانی سازی یک نیروی اجتماعی بی کران، یعنی طبقه کارگر بین المللی را آفریده؛ طبقه ای که به طور عینی بنا به فرایند تولید سرمایه داری، یکپارچه شده و وضعیت معیشت اش در هر کشور، آن را در مقابل غارت های نظام سود قرار داده است.

بنابراین پاره کردن دیوارها و موانع نظام دولت-ملت، واژگون کردن نظام سود و به دست گرفتن قدرت سیاسی برای استقرار یک نظام اقتصادی-اجتماعی جدید و عالی تر، متکی بر توسعه هارمونیک نیروهای مولد در مقیاس جهانی از طریق اقتصاد برنامه ریزی شده آگاهانه و تحت کنترل دمکراتیک، وظیفه طبقه کارگر است.

افراد شکاک و پورش خواهان و حامیان سرمایه داری چنین چشم اندازی را به تمسخر می گیرند و اعلام می کنند که چنین چیزی به اصطلاح «طبیعت بشر» را- که به زعم آنان بالاترین تجلی اش بازار و نظام سود سرمایه داری است- نقض می کند. چنین گفته ای یک توهین واقعی به نژاد بشر است.

اما درست همان طور که سرمایه داری گورکنان خود را در قالب یک طبقه کارگر بین المللی ساخته، بنابراین بنیان های مادی برای یک اقتصادی سوسیالیستی برنامه ریزی شده را هم خلق کرده است. حتی یک ابرشرکت فراملی یا مؤسسه مالی بین المللی در دنیای امروز وجود ندارد که عملیات جهانی خود را دقیقه به دقیقه یا حتی ثانیه به ثانیه برنامه ریزی نکند. نظام سرمایه داری در جستجوی سود، یک نظام گسترده اطلاعات و تکنولوژی را در سراسر گیتی ایجاد کرده است.

این نظام تولیدی پیچیده و ادغام شده جهانی، و اطلاعات و سایر تکنولوژی های همراه آن، نه به دست مشتکی افراد ماموق ثروتمند که فعلاً ثمراتش را درو می کنند، بلکه با کار فیزیکی و فکری جمعی میلیاردها کارگر، از کارگر خط تولید گرفته تا آن هایی که تکنولوژی های تنظیم آن را نگهداری و طراحی می کنند، ساخته و حفظ شده اند.

طبقه کارگر بین المللی که پیش تر این نیروی مولد عظیم را ایجاد کرده، اکنون باید کنترل آن را به چنگ آورد و از آن برای توسعه جامعه در کلیت آن بهره ببرد.

چشم انداز ناسیونالیسم اقتصادی که ترامپ ها و ساندرزها پیش می کشند، بیانگر تقلایی برای عقب کشیدن بشریت به یک عصر تاریک جدید است.

چشم انداز سوسیالیسم بین المللی، مرحله بعدی پیشرفت بشریت است. اما چنین چیزی تنها با نبرد آگاهانه محقق می شود و این نیازمند تصمیم به پیوستن و ساختن کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم، به عنوان رهبری انقلابی طبقه کارگر جهانی است.

۱۵ مارس ۲۰۱۶

ساندرز و فریب «چپ» در سیاست سرمایه داری

پتريک مارتين

چهار روز پیش از نخستین انتخابات ریاست جمهوری اصلی، برنی ساندرز، کاندیدای «سوسیالیست دمکراتیک» خودخوانده، با اختلافی دو رقمی نسبت به هیلاری کلینتون در ایالت «نیوهامپشایر»، از این وزیر خارجه سابق و نامزد دمکرات ها که گمان می رفت پیشتر از حزب باشد، سبقت گرفته است.

نخستین نظرسنجی ملی به دنبال عملاً برابری ساندرز با کلینتون در نظرسنجی های انجمن های حزبی «آیووا»، نشان داد که این سناتور «ورمونت» در سطح کشوری صعود کرده و تنها با اختلافی ناچیز از کلینتون (۴۲ به ۴۴ درصد) عقب افتاده است. اگر این روند در نظرسنجی های بعدی تأیید شود، نشانه ای خواهد بود از یک چرخش قابل توجه در فضای سیاسی نسبت به سه ماه پیش، زمانی که کلینتون با نسبت ۶۱ به ۳۰ درصد ساندرز را پشت سر گذاشته بود.

حمایت رو به رشد از ساندرز، علامتی است از چرخش سریع فضای سیاسی ایالات متحده، و از این رو جهان. چنین تغییری به خصوص در کشوری برجسته تر می شود که عقاید سوسیالیستی به مدت سه ربع قرن از گفتمان سیاسی رسمی حذف و ممنوع شده است.

سه دهه گذشته به طور اخص شاهد تنزل فوق العاده فرهنگ سیاسی، حتی بر حسب استانداردهای سیاست خود امریکا بوده است. محیط سیاسی کاملاً راکد و زیر سلطه تمجیدهای بی امان از ثروت و پس زدن هر آن چیزی بوده است که طعم مخالفت حقیقی بدهد. در همه «سخنرانی های وضعیت کشور» در کنگره، از جمله سخنرانی ماه گذشته پرزیدنت اوباما، بر حسب وظیفه دلگرمی داده می شده است که همه چیز در امریکا خوب پیش می رود.

رسانه های تحت کنترل شرکت ها، هنر خلق افکار عمومی ساختگی و بی ارتباط با جو واقعی اکثریت مطلق مردم را به حد کمال رسانده اند. و سپس از همین به اصطلاح اجماع عمومی برای توجیه سیاست های ارتجاعی طبقه حاکم استفاده کرده اند. حمایت گسترده از ساندرز و بحران کمپین به

ظاهر غیرقابل شکست کلینتون، که کل دستگاه سیاسی و رسانه ها را بهت زده کرده است، پرده از خصلت شیادانه آن چیزی برمی دارد که به اسم نظرسنجی عمومی قالب می شود.

به خصوص نکته شایان توجه، رادیکالیزه شدن جوانانی است که در طی رأی گیری انجمن های حزبی آیووا، با نسبت ۸۴ درصد به ۱۴ درصد از ساندرز در برابر کلینتون پشتیبانی کردند. طبق جدیدترین نظرسنجی ها ساندرز در ایالت نیوهمپشایر و در بین رأی دهندگان ۳۰ ساله و کم تر حامی دمکرات ها نیز با اختلاف مشابهی پیشتاز است.

همان طور که «کاترین رامپل»، ستون نویس «واشنگتن پست» در نسخه روز جمعه این روزنامه با اکراه اعتراف کرد، نسل کنونی جوانان که خود او نیز به آن تعلق دارد «ساندرز را نه **علی رغم** سوسیالیسم او، که به **خاطر** آن دوست دارد. بسیاری از ما درست زمانی پا به بازار کار گذاشتیم که به نظر می رسید سرمایه داری افسارگسیخته دارد اقتصاد جهانی را منهدم می کند. شاید به همین دلیل است که نسل هزاره عملاً به نظر می رسد سوسیالیسم را به سرمایه داری ترجیح دهد».

حمایت از ساندرز پیوندی ناگسستنی دارد با تظاهر او به خصومت سرسختانه با اشرافیت مالی حاکم بر جامعه امریکا. در بحث پنج شنبه شب در نیوهمپشایر، ساندرز دوباره اعلام کرد که «مدل کسب و کار وال استریت شیادانه است»، و در عین حال مجدداً بر انتقادهای خود به کلینتون بابت پذیرفتن میلیون ها دلار کمک به کمپین و حق الزحمه سخنرانی از بانک گولدمن ساکس و سایر نهادهای مالی بزرگ تأکید کرد. کل ساعت اول مناظره به بحث درباره نقش مهلک سرمایه بزرگ اختصاص داده شد و این که آیا برای جلوگیری از بازگشت سقوط وال استریت در سال ۲۰۰۸ باید بانک های بزرگ را تجزیه کرد یا خیر.

صعود ساندرز پاسخی است به دهه ها جنگ و ارتجاع، با نقطه اوج آن در سقوط مالی سال ۲۰۰۸، همراه با پیامدهای ویرانگرش بر شرایط اجتماعی ایالات متحده. در همان حال که پیامدهای بحران جهانی سرمایه داری رخ نشان داده است - یعنی نابودی مشاغل با دستمزد مناسب، سیاست های ریاضتی حکومت های سرمایه داری سرتاسر جهان، گردآمدن نیروهای یک دولت پلیسی برای

سرکوب اعتراضات طبقه کارگر، و جنگ های بی پایان امپریالیسم امریکا- ده ها میلیون نفر از کارگران و جوانان آغاز به کسب نتایج رادیکال تر از پیش کرده اند.

علائمی از ترس در درون کمپین کلینتون و کل حزب دمکرات به چشم می خوردند. منتها نه به این دلیل که خود ساندرز را تهدیدی در برابر سرمایه داری یا سلطه سیاسی نخبگان مالی و صاحبان شرکت می بینند. طبقه حاکم امریکا تجربه ای طولانی با این «سوسیالیست مستقل» اهل ورمونت دارد. ساندرز چندین دهه، ابتدا در «مجلس نمایندگان» و سپس «سنا»، با حزب دمکرات نشست های انجمن های حزبی را برگزار کرده و از هر یک از نامزدهای انتخاباتی حزب دمکرات و حتی حکومت دمکرات ها پشتیبانی کرده است.

ساندرز که همیشه با احترام مورد برخورد قرار گرفته، به عنوان یک دارایی سیاسی ارزشمندی نگریسته می شود که بر حزب دمکرات یک پوشش چپ می کشد و به این توهم دامن می زند که این حزب سرمایه داری راست گرا به نوعی یک حزب مترقی برای مردم است.

با این حال اعتبار مردمی دمکرات ها به شدت به دنبال هفت سال حکومت اوباما تضعیف شده است. در این وضعیت، خطر عظیم پیش روی طبقه سرمایه دار امریکا، عبارت است از پدیدار شدن یک جنبش سیاسی خارج از نظام دو حزبی امریکا که سلطه ابرثروتمندان بر همه جوانب جامعه امریکا را به چالش بکشد. برنی ساندرز جلودار یک چنین جنبشی نیست، بلکه پیامبر دروغینی است که نه حقیقتاً سوسیالیست است و نه حقیقتاً مستقل.

«حزاب برابری سوسیالیست» اهمیت کمپین ساندرز را نه با وعده های انتخاباتی او یا توهنات کسانی که اکنون از وی دفاع می کنند، بلکه بر مبنای تحلیل مارکسیستی از مناسبات طبقاتی و عینی و چشم انداز بین المللی تاریخی ارزیابی می کند.

ظهور این «سوسیالیست» ورمونت صرفاً یک پدیده امریکایی نیست، بلکه نمود امریکایی یک یک فرایند بین ملی است. تحت تأثیر بحران اقتصادی جهانی سرمایه داری، طبقه حاکم یک کشور از پس دیگری، احزاب بورژوازی «چپ» را برای منحرف ساختن اپوزیسیون مردمی به مجاری بی خطر

پیش کشیده است. این وظیفه ای است که چهره هایی نظیر «جرمی کوربین»، رهبر منتخب جدید حزب کرگر بریتانیا، و «پودموس» در اسپانیا که اکنون برای تشکیل یک حکومت ائتلافی با سوسیال دمکرات های بدنام مانور می دهد، ایفا می کنند. در افراطی ترین موارد، مانند یونان، «چپ» مستقیماً و در قالب حکومت سیریزا به قدرت رسانده شده است تا مسئولیت اعمال سیاست های ریاضتی سرمایه داری بر توده های مردم را به عهده بگیرد.

لئون تروتسکی، از رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، توضیح داد که چگونه طبقه حاکم دستگاه سیاسی را در چهارچوب دمکراسی بورژوایی دست کاری می کند. همان طور که تروتسکی می نویسد «بورژوای سرمایه دار با خود این طور محاسبه می کند» که «درست سر بزنگاه، من احزاب اپوزیسیونی را خلق می کنم که فردا هم ناپدید می شوند، منتها امروز مأموریت خود به انجام می رسانند، به این ترتیب که به اقشار پایینی طبقه متوسط امکان می دهند خشم خود را ابراز کنند، بی آن که آسیبی برای سرمایه داری داشته باشند» (تروریسم و کمونیسم، ص. ۵۸)

اگر الیگارشی مالی امریکا ساندرز را تهدیدی حقیقی در برابر منافعش می دید، هرگز او را به تلویزیونی ملی راه نمی داد که در برابر انبوه مخاطبین نوحه سرایی کند. نخبگان حاکم بیش از یک قرن تجربه استفاده از چنین چهره هایی را برای دستکاری کردن احساسات مردمی و تضمین نظام سود در برابر چالش از پایین دارند. مثلاً تلاش های «حزب پوپولیست» دهه ۱۸۹۰، جنبش «ترقی خواهی» اوایل قرن بیستم، «حزب کارگر و کشاورز» روبرت لا فولت در ویسکانسین در دهه ۱۹۲۰ (و گروه های مرتبط در مینه سوتا و داکوتا) و «حزب مترقی» هنری والاس در ۱۹۴۸. همه این کمپین ها دیر یا زود منحل شدند و به حزب دمکرات بازگشتند.

در نیم قرن گذشته، نخبگان حاکم تلاش کرده اند با استفاده از خود حزب دمکرات به عنوان ابزار اصلی مهار و متفرق کردن اپوزیسیون مردمی گسترده نسبت به نخبگان حاکم امریکا- چه در جنگ ویتنام، حملات خشن به مبارزات کارگری دهه ۱۹۸۰ یا جنگ های بی پایان در خاورمیانه و رشد حیرت آور نابرابری اجتماعی- از شکل گیری هرگونه جریان جدی «چپ» جلوگیری کنند. از پی

«یوجین مک کارتی» و «رابرت کندی» در سال ۱۹۶۸ و «جورج مک گاورن» در ۱۹۷۲، «جس جکسون» در ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸، «هاوارد دین» در ۲۰۰۴ و اکنون «برنی ساندرز» سر رسیده اند.

آن چه در این بستر تاریخی دربارهٔ ساندرز جالب توجه به نظر می رسد، این است که این به اصلاح رادیکالیسم او واقعاً چه قدر پوچ و توخالی است. او در زمینهٔ سیاست داخلی خود حتی کم‌تر از «پوپولیسیت»ها، کمپین‌های ریاست جمهوری «ویلیام جنینگز براین» علیه وال استریت و حزب «کشاورز و کارگر» رادیکال است. در حوزهٔ اساسی سیاست خارجی، او عملاً قابل تمییز دادن از اوباما و هیلاری کلینتون نیست، حتی بر سر موضوعاتی نظیر تجارت با چین هم او از زاویهٔ راست می تازد. وقتی سال قبل مستقیماً از او دربارهٔ رویکردش نسبت به مداخلات نظامی امریکا در خارج سؤال شد، پاسخ داد که او مدافع «پهبادها، همهٔ آن و بیش‌تر» است.

اگر ساندرز در نامزدی دمکرات‌ها و ریاست جمهوری پیروز شود، آشکارا و با سرعت فوق‌العاده به آروزها و خواسته‌های هوادارانش خیانت خواهد کرد. هزاران بهانه پیش کشیده خواهد شد تا توضیح داده شود که چرا جنگ‌ها باید در خارج ادامه پیدا کند و هیچ کاری برای مهار کردن وال استریت در داخل نمی توان انجام داد.

ساندرز نمایندهٔ جنبش طبقهٔ کارگر نیست. در عوض او ذی‌نفع موقت موج رو به صعود اپوزیسیون مردمی است که در حال حاضر از مراحل اولیهٔ پوست اندازی اجتماعی و طبقاتی خود در حال عبور است.

«حزب برابری سوسیالیستی» از هر نشانهٔ چرخش به چپ و رادیکالیزه شدن جوانان و کارگران استقبال می کند. شرایطی عینی بحران سرمایه داری و جنگ امپریالیستی نیروهای محرک یک چرخش به چپ ژرف در آگاهی ده‌ها میلیون‌ها نفر هستند. اما هیچ چیز قابل تحقیرتر از سوء استفاده از توهمات که خصلت مرحلهٔ اولیه و کنونی در توسعهٔ آگاهی طبقاتی و اپوزیسیون مردمی است، نیست. این خصلت ویژهٔ زائده‌های چپ نمای متعدد طبقهٔ حاکم و حزب دمکرات است.

سوسیالیست‌های حقیقی مجازند که رویکردی صبورانه و همدردی با رشد اپوزیسیون مردمی داشته باشند، اما به لحاظ سیاسی انطباق سیاسی با سطح درک غالب جنبش مطلقاً جایز نیست. افشای تناقض میان عوام فریبی اجتماعی ساندرز و برنامه بورژوازی او، بدون تلقین این که گویی او می‌تواند با فشار مردمی از پایین به چپ هل داده شود، ضروری است.

«حزب برابری سوسیالیستی» وظیفه خود می‌داند که مسیر جدیدی را برای جنبش طبقه کارگر باز کند و زمینه را برای گسترش و تعمیق رادیکالیزه شدن مردم، گسست بی‌چون و چرای آن‌ها از حزب دمکرات و تمامی اشکال سیاست بورژوازی و حفظ استقلال سیاسی طبقه کارگر بگشاید. این پایه لازم دگرگونی اعتراضاتِ رو به رشد به سوی یک جنبش آگاهانه سیاسی و انقلابی برای سوسیالیسم بین‌المللی است. پیش شرط این وظیفه، گفتن حقیقت به طبقه کارگر است.

۶ فوریه ۲۰۱۶

رأی ساندرز در آیووا

پتريک مارتين

سه شنبه شب مقامات حزب دمکرات آیووا، هیلاری کلینتون را با کم‌ترین اختلاف نسبت به ساندرز، پیروز رأی گیری اعلام کردند. کلینتون، وزیر خارجه سابق امریکا توانست ساندرز را با کسب ۶۹۹ به ۶۹۵ نماینده کونانسیون ایالتی، با اختلافی جزئی شکست دهد، و در حال حاضر دو نماینده باقی مانده اند که باید تعیین شوند.

آن چه جالب توجه تر به نظر می رسد اعلام این نتیجه بود که میزان کل مشارکت (۱۷۱ هزار و ۱۰۹ نفر)، تقریباً به طور یکسان بین دو نماینده تقسیم شده است. نزدیک به ۸۵ هزار نفر - که یک سوم از آنان را افراد زیر ۳۰ سال سن شکل می دهند- به برنی ساندرز رأی دادند، کاندیدایی که خود را «سوسیالیست دمکرات» خطاب می کند. این رقم ۳۰ هزار نفر بیش تر از تعداد افرادی است که به «تد کروزر»، سناتور مافوق راست‌گرای برنده انجمن های حزبی جمهوری خواهان رأی دادند، و تقریباً دو برابر رأی دهندگان به کمپین پر خرج دونالد ترامپ میلیاردر.

اختلاف میزان حمایت از ساندرز نسبت به کلینتون در بین رأی دهندگان جوان تر فاحش بود: نسبت حمایت از ساندرز به حمایت از کلینتون در بین رأی دهندگان در رده سنی ۱۷ الی ۲۹ سال، ۸۶ به ۱۱ درصد بود. رأی دهندگان به دمکرات ها در بازه سنی ۳۰ تا ۴۴ سال نیز بیش‌ترین حمایت را از ساندرز داشتند. رأی دهندگان کم درآمد، یعنی کسانی که سالانه پایین تر از ۳۰ هزار دلار درآمد دارند، درست مانند کسانی با درآمد سالانه ۳۰ الی ۵۰ هزار دلار، قویاً از ساندرز حمایت کردند. در عوض حمایت از کلینتون بر رأی دهندگان مسن تر و با درآمد بالاتر، به خصوص کسانی با بیش از ۶۵ سال سن تمرکز داشت که در شمار زیادی شرکت کرده بودند.

یافته های نظرسنجی های ورودی/خروجی آیووا نشان می داد که ادعای سوسیالیست بودن این سناتور ایالت ورمونت، تا جایی که به هواداران او بازمی گردد، یکی از جاذبه های اصلی نامزدی وی

برای انتخابات بوده است. ۶۸ درصد کسانی که در رأی گیری انجمن های حزبی دمکرات ها شرکت کردند، داشتن یک رئیس جمهور سوسیالیست را ایده خوبی می دانستند، و ۳۱ درصد قویاً موافق آن بودند.

حمایت گسترده از ساندرز به اسطوره ای مهر پایان می زند که رسانه های امریکا بی وقفه به عنوان متاع خود به مخاطب می فروشند؛ و آن این است که افکار مردم امریکا به طور تنگاتنگی به سرمایه داری جوش خورده است. ساندرز دوشنبه شب در سخنرانی اش خطاب به فعالین داوطلب کمپین خود در «دموین»، دوباره بر محکومیت نابرابری اقتصادی، جنایتکاری وال استریت و فساد نظام سیاسی امریکا به دست سرمایه کلانی که اساس کمپین خود او است، تصریح کرد. هیلاری کلینتون نیز تلاش کرد تا به شکل زمختی همین ژست عوام پسندانه را بگیرد؛ کلینتون دوشنبه شب به هوادارانش گفت که او هم فردی «مترقی» است که اهداف یکسانی با رقیب خود دارد، مثل بهداشت و درمان همگانی، مشاغل خوب و افزایش دستمزدها، منتها اختلاف او بر سر بهترین روش های تحقق این اهداف است.

حمایت گسترده از کمپین ساندرز، رسانه های تحت کنترل شرکت های بزرگ را حیرت زده کرده که این خود نمودی است از شکاف عمیقی که کل دستگاه حاکم و توده مردم امریکا را از هم جدا می کند. در حال حاضر مفسرین و متخصصین از این نفرت نسبت به وال استریت و صاحبان شرکت های بزرگ بهت زده شده اند- این را می توان به شکل چپ گرایانه در کمپین ساندرز و به شکل راست گرایانه در کمپین دونالد ترامپ، میلیاردی کله گنده املاک دید- در حالی که به زعم رسانه ها، جامعه امریکا به خصوص در قیاس یا رقبای اروپایی و آسیایی خود خوب عمل می کند. این سردرگمی توأم با ترس است. «دیوید گرگن»، مشاور بلندمدت رؤسای جمهور هر دو حزب و متخصص رسانه ای همه فصول، پس از رأی گیری آیووا به «نیویورک تایمز» گفت: «حیرت آور است که برنده جبهه جمهوری خواهان نماینده راست افراطی است و برنده معنوی دمکرات ها، از چپ افراطی. این یک "رأی عدم اعتماد" روشن به نظام اقتصادی است».

سایت «کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم» طی نظرات مختلفی که از زمان آغاز کمپین ریاست جمهوری امریکا در سال گذشته منتشر شده است، اختلافات سیاسی خود را با ساندرز روشن کرده است. «سوسیالیسم دمکراتیک» او بسیار کم‌تر از لیبرالیسم برنامه «نیو دیل» فرانکلین روزولت رادیکال است، و همراه است با حمایت آشکار از سیاست خارجی میلیتاریستی امپریالیسم امریکا. با این وجود، رأی گسترده به کاندیدایی که خود را سوسیالیست خطاب می‌کند، از اهمیت تاریخی قابل توجهی برخوردار است، به خصوص در کشوری مانند ایالات متحده که عقاید سوسیالیستی بیش از ۶۰ سال عملاً جرم تلقی شده اند؛ سوسیالیست‌ها از اتحادیه‌های کارگری بیرون رانده شدند؛ و در دورهٔ بگیروبیندهای دههٔ ۱۹۵۰ (عصر مک‌کارتی) به طعمه و قربانی هالیوود تبدیل شدند؛ و بحث عمومی دربارهٔ هرگونه بدیل در برابر نظام سرمایه داری عملاً در سیاست رسمی و رسانه‌های تحت کنترل شرکت‌ها ممنوع شده است.

به مدت تقریباً نیم قرن، با ترکیبی از ارتجاع سیاسی بدخیم، میلیتاریسم و تمرکز وسواسی «چپ» رسمی بر موضوعات نژاد، جنسیت و گرایش جنسی، مسائل اساسی طبقاتی به کناری رانده شده اند. این همراه شده است با یک چرخش به مراتب عظیم‌تر به راست از سوی دو حزب اصلی، یورش بی‌امان به شرایط اجتماعی و استانداردهای زندگی طبقهٔ کارگر، و منکوب کردن اعتصابات و مبارزات کارگری از سوی اتحادیه‌هایی که به همدست و پادوی ابرشرکت‌ها و حکومت تبدیل شده اند.

این دوره رو به پایان است. خشم طبقهٔ کارگر به طور ممتد گسترش یافته است، به خصوص از زمانی که وال استریت، اقتصاد امریکا و جهان را در سال ۲۰۰۸ به قهقرا برد و سپس از همین بحران برای غنی‌تر کردن خود به بهای کارگران استفاده نمود. تجربهٔ تلخ حکومت اوباما، که با وعدهٔ «تغییر» مترقی روی کار آمد، اما در عوض خود در رأس انتقال بیش‌تر و بی سابقهٔ ثروت از پایین به بالا همراه با گسترش میلیتاریسم و جنگ بوده است، تنها خشم و مبارزه جویی کارگران و جوانان را تشدید کرده است.

ساندرز به این دلیل با واکنش نیرومندی رو به رو شده است که به موضوعات اجتماعی پرداخته است، موضوعاتی که فراتر از نژاد، قومیت، جنسیت و غیره می روند. رأی آیووا این واقعیت را برجسته کرده است که موضوعات طبقاتی نظیر امنیت و برابری اقتصادی هستند که توده های وسیع را سرزنده نگه می دارند، نه نگرانی های کوتاه بینانه «سیاست های هویتی» که بازتاب دهنده مشغله های اقشار ممتاز طبقه متوسط هستند.

نشانه های رو به رشدی از احیای مبارزه طبقاتی وجود دارند، از جمله ضدیت وسیع کارگران خودروسازی با قراردادهایی که «اتحادیه کارگران خودروسازی» (UAW) سال پیش تحمیل کرد؛ و همین طور فوران مبارزات توده ای و اعتصابات معلمان دیترویت به صورت مستقل از اتحادیه ها و اعتراضات جاری به مسمویت منابع آب شهر «فلینت» (ایالت میشیگان).

در عین حال نظام دو حزبی کشور که طبقه حاکم امریکا به واسطه اش قدرت سیاسی را برای بیش از یک قرن و نیم به انحصار خود در آورده است، در حال رویارویی با یک بحران بی سابقه مشروعیت سیاسی است، و دارد کنترل خود را بر جمعیتی که عمیقاً از کل این نظام سیاسی منزجر است، از دست می دهد.

رأی وسیع آیووا به کمپین ساندرز، تجلی نارضایتی عمیق اجتماعی است که طبقه کارگر را به نزاع سیاسی با نظام سرمایه داری می کشاند. شاید خود این کاندیدا «انقلاب سیاسی» را صرفاً رأی بیش تر در نظرسنجی ها تصور کند و همین طور کوششی برای افزایش حمایت از حزب دمکرات، به عنوان یکی از دو حزب سرمایه کلان. اما با این حال تردیدی زیادی نیست که بسیاری از مخاطبین او چیزی جاه طلبانه تر را در ذهن دارند.

واقعیت این است که سرمایه داری جهانی عمیق تر از پیش در رکود اقتصادی غوطه می رود و نشانه هایی از دور جدید شوک مالی در مقیاسی به چشم می خورد که می تواند گوی سبقت را از شوک سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ برآید. پدیده ساندرز را باید در بستر جهانی آن قرار داد. علائم رو به رشدی

هستند که نشان می دهند طبقه کارگر سرتاسر جهان در جستجوی گسست از سازمان های کهنه و فرتوت خود هستند- اتحادیه های کارگری، احزاب کارگری، احزاب سوسیال دمکرات- که همگی به هیچ چیز بیش تر از ابزار نخبگان حاکم سرمایه داری برای مهار و خرابکاری در مبارزات کارگری تبدیل شده اند.

مراحل اولیه این فرایند، شامل ظهور عناصر چپ‌نمایی مانند سیریزا در یونان، پودموس در اسپانیا و جرمی کوربین در حزب کارگر بریتانیا می شوند، که همگی به این منظور به حرکت به چپ طبقه کارگر رجوع می کنند که آن را دوباره به اشکال جدید انطباق با نظام سرمایه داری بحران زده منحرف کنند. ساندرز همتای امریکایی چنین گرایش هایی است که عامدانه برای محدود کردن ضدیت رو به رشد طبقه کارگر در حصارهای حزب دمکرات، یکی از قدیمی احزاب سرمایه داری جهان، فعالیت می کند.

چرخش طبقه کارگر به چپ، ناگزیر بسیار فراتر از حد و مرزهایی خواهد رفت که ساندرز در رؤیایش ترسیم کرده است. منطق عینی مبارزات طبقه کارگر، این طبقه را به رویارویی با هر دو حزب سرمایه بزرگ و نظام سرمایه داری مورد حمایت آن ها خواهد کشاند. اما این رویارویی را باید به لحاظ سیاسی آماده کرد و به جنبش انقلابی و سیاسی آگاهانه در برابر سرمایه داری و برای سوسیالیسم تبدیل نمود.

۳ فوریه ۲۰۱۶